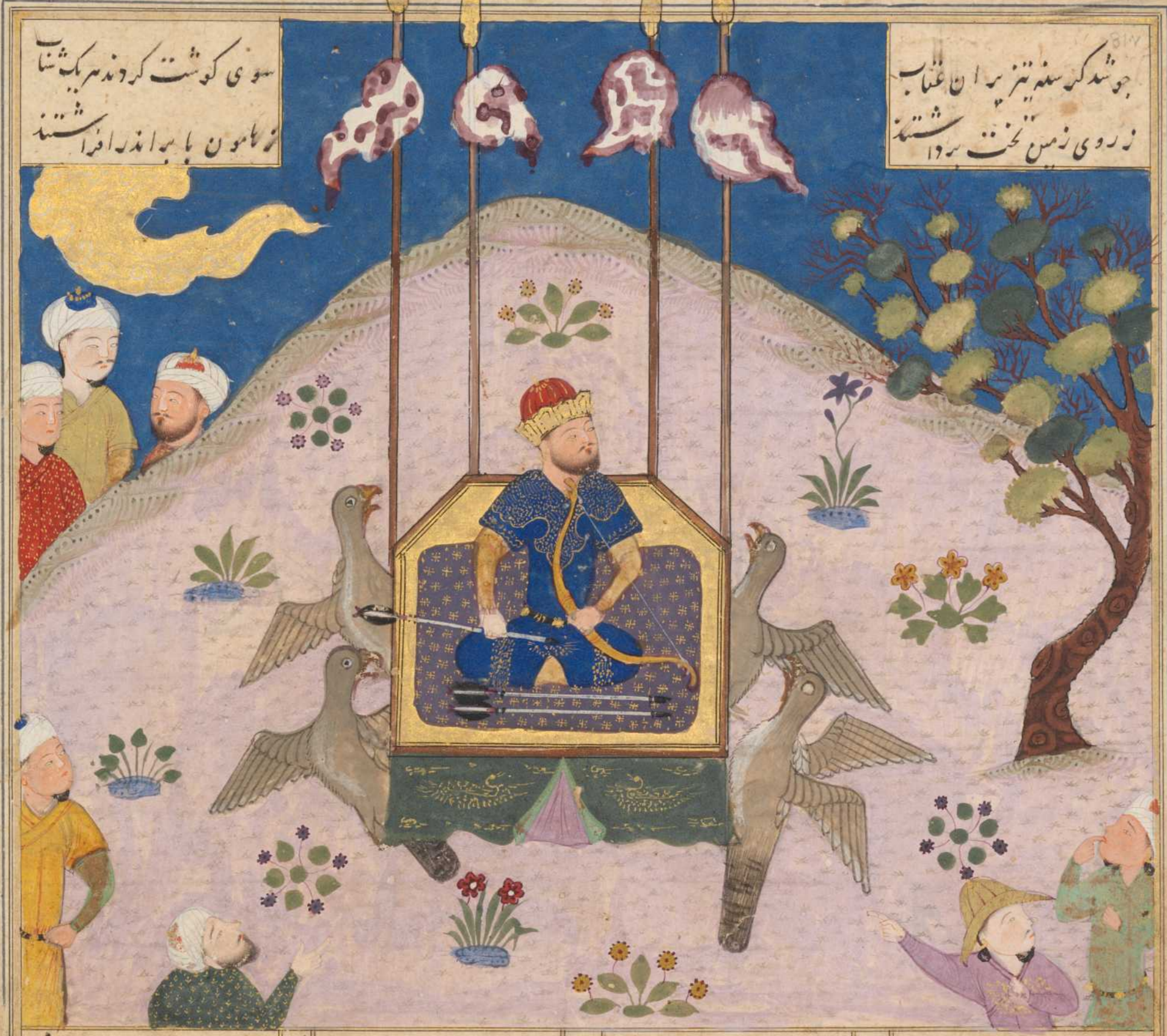


جو شد که سینه تیز پران غناب
 ز روی زمین تخت بر شستند

سوی گوشت کردند هر یک شتا
 ز نامون با باندرا فرشتند



بریند بسیار و مانند باز
 و گوشتش از آب سیاه
 نکردهش پناه از شکستی جهان
 بجای بزگی و تخت نشست
 بی که و پوزش بگردن گمان
 برستم چنین گشت کوه زین
 جو کا و کس خود کار اندر
 خریدنت اورا مردان شتا
 کس از نامداران چشمن زمان
 بدو گشت که در زیر پاهای شتا

چین باشد اکس که کیرش از
 کسان از سوار بر زمین تخت شتا
 همی بودنی داشت اندر نهان
 بیستانی و در و بودش بدست
 در و رای حبت هر سو سیاه
 که تا کرد و مادر مرا سیر شتا
 ندیدم کسی از کمان و همان
 نه سو شش جایست و نه دل
 بگردن آسنگ زنی آسان
 ترا بجای زین با تیر از شتا

جو با مرغ پرند و نماند
 سوی شمشیر چن آمدند
 سیادش از و خواست آمدند
 پمانده بر پشت درون زاره
 خبر یافت زور ستم و کپو و طوط
 همی پیم اندر جهان تلخ و سخت
 جو دیوانگان است پیوسته در ای
 تو گوئی بهر شش از خون نوز
 رسیدند بس پهلوانان بدوی
 بد شش دی سر زمان جای شش

غی گشت و پر با جوی در زلف
 با بل بروی زمین آمدند
 بیادش سختی حید و جرید
 نیایش سی کرد با کردگان
 بر فتنه با شکر و پیل و کوس
 کیان و نوزگان پید از تخت
 بهر با و گانید بخت ز جای
 یک اندیشه برادمان نوز
 بگوشتش گمان تیر و بر جای شوی
 بگوئی همی پیده رای خویش